محسن جوبه مهری

بمناسبت روز مادر
۲۴ جوزا ۱۳۵۶

نگارنده: غلام حبیب نوابی

اهداء:

به مادرانیکه فرزندان سالم و صالح بجامعه تقدیم میکنند.

5510

(الف)

مرا یاد کنید !

چو نبه بزم طربش ساغر
می نوش کنید
یاد محجوبهٔ
محزونهٔ نا شاد کنید
شاید از واقعهٔ فوت من
آگاه شود
بسر تربت
من ناله و فریاد کنید!

مرحومه محجوبه هروی

تقریظ و تبصره استاد بشیر

مجموعهٔ دلنشینی که بنا غلی غلام حبیب نوابی در باره زندگانی وآثار محجوبهٔ هروی فراهم آ ورده اند . بدقت مطالعه شد .

مولف محترم روش ا بتکاری و دلپسندی را در ترتیب این مجموعه بکار برده که آنرا از هر حیث خواندنی ساخته است .

کتاب مزبور قابل طبع و نشر است واگر چه دانشمندان محترمی که قبلا آنرا مطالعه فرموده اند . درقسمت های مربوطه به تعصب همسر محجو به علا مت گذا شته‌اند که لزوم تجدید نظر را می رساند.

ولی بعقیده بنده چون مـــو ضوع
واقعیت دارد تـذکار آن ضر ر ی
نخواهد داشت بخصوص که‌درمنابع
دیگر مربوط به زندگانی محجو بـــه
هم ازین سختگیرها یاد شده ا ست
دراخیر مشاعرهٔ استاد میرعبدالعلی
شایق هم ا گـــر درج شود بهتر
خواهد بود.

در هر صورت نظر این ضعیـف
این‌است‌که مجموعه مذکور جامهٔ طبع
بپوشد و بدسترس ا هل ذوق وادب
گذاشته شود . باتقدیم احترام

(علی اصغر بشیر)

بسم الله الرحمن الرحیم

بلبل هرات یا محجوبه هروی

شعر وشاعری ، سخنرانی و سخنوری در هر عصر و زمان د ر محیط و ماحول تأثیرات عمیق نموده است ، شاعر گاهی دهانش از یاقوت واللعل ودیگر احجار کریمه پر شده است وبعضی اوقات قوت آن خون جگر شده ودهان ودندان شاعررا پرخون ساخته اند واین ماجراها درزمانهای گذشته ویانزدیك بقرن وعصر یکه زندگی داریم واقع گردیده ا ست و قدردانی ازشاعر بمزاج و مذاق و اعتدال عقلی وفکری صاحب ز مان وسلاطین وامرا بوده است هرگاه

شاعر مدیحه سرائی کرده است و شاهنامه‌ها و کارنامه‌ها سا خته است از شکار وشکارگا های حکمرانان واز طرزالعمل واز ا موز جایز وناجایز حکمداران تعر یف و ستا یش نمو ده ا ست شاعر درصدر مجلس ها جاگرفته است و گل‌سرسبد شده و تحایف گرانبها ولباس های فاخره را پدست آورده است .

تعریف و ستایش شعرا گاهی از روی مجبوریت و ناچاری و کسب شهرت و معیشت و پیدا کردن نان ونام و پیداکردن اقتدار در بین اقران واخوان و هم چشمان صورت گرفته است و بعضی او قات شاعر وادیب را مکلف و موظف سا خته اند ووعده های چرب ونرم داده‌اند اشعار فر مایشی سروده اند تا کار نامه های شان در اوراق زرین‌تاریخ باقی ویاد گار بماند .

واقعاً که شعرا هر گاه حقایق را اظهار کرده اند مبالغه وغلو نموده اند وداد سخن داده اند کوه را کاه

وگاه را کوه ساخته اند گاهی هم واقع شده که شعرا زیر تاثیر نیامده انتقادات مدلل و مفصل کرده در حبس و زندان عمر گران مایهٔ خودرا گذرانیده اند تاریخ زندگانی پر ماجرای شعرا را فراموش نکرده حفظ و ضبط نموده است . کوری رودکی ، شهادت رابعه ، حبس سعد سلمان وغیره شعرارا تاریخ فراموش نکرده است .

مادرینجا از شاعرهٔ نام می بریم که در محیط ادب پر ور فضیلت گستر هرات پا بعرصهٔ وجود گذاشته در محیط و بیرون ازمحیط خود ازو قدردانی کرده اندباوجودی که ازین شاعره قدر دانی قابل توجه بعمل آمده است بااین هم رنجهای زیادی اورا شکنجه نموده است طبع حساسش همیشه شاکی بوده غم واندوه والدین سخت گیر ی شوهر ، دوری وجدائی اقارب اورا سخت رنجانیده است با اینهم مشکلات از چند سال باینصرف در بین نگارنده واو ارتباط معنوی و

اختلاط ادبی وجود داشت‌دربدخشان بودم بااومکاتبه داشتم شرح حال وعکس او را خواستم نمونه اشعار وشرح احوال خودرا باعکس خود بمن فرستاد همه راجمع نمودم‌نزدم موجود است در سال ۱۳٤۷ دوست دانشمندم الحاج محمد علم غواص آثار برگزیدهٔ او را جمع نمود در مزار شریف بودم که یك نسخهٔ آن که تقریباً قندمکرر بود رسید بعد ازان از مرگ آن دختر ادب خبر شدم متأثر گردیدم درین رساله بعضی آثار و مکتوبات آن موجود است که در دیگر رسایل نیست ارتباط او را بامحترمه مخفی‌بدخشی قایم نمودم آثار محجوبه را به مخفی می‌رساندم وقتیکه هرات‌رفتم‌داستان اورا یکی از صاحبدلان چنین حکایت کرد :

صفورا ــ پدر جان مه بسیار اشعاره از یاد کدیم .

پدر ــ دخترم انسان تا ذخیرهٔ علمی وادبی نداشته باشد مشکل است که شعر گفتن بتواند .

صفورا - اینه دیوان ا شعـــار شاعره معروف غور مستوره پیش رویم می باشد .

پدر - بایك رفیق هم طبع خرد صفورا خط خوب می نویسد د ختر خیلی مهذب و باادب است و مـن شخصاً متوجه امور تـــدریسی او هستم .

ابوالفیض - بلی من‌هم شنیده‌ام که صفورا یکدختر ذکـــی ا ست استعداد خوبی دارد امید است که روزی یکدختر فاضله بار بیاید .

رفیق دیگر پدرش - بـــرادر جان دختر چیست و تربیت او چیست شما اینقدر متوجه او نـــبا شید همینکه جوان شد اورا بشو هرش تسلیم کنید فقط کو شش شود که پنج‌سوره و پنج کتاب وچارکتاب‌را بخواند از امور دینی ومذهبی آگاه وباخبر شود دیگر چه بکار است.

منشی پدر محجـوبه - اشتبـاه میکنی رفیق تاوقتیکه توان و قدرت دارم از تربیه وتعلیم عالی د خترم غافل نخواهم ماند بسیار د ختران

گوی‌سبقت را از پسران ر بوده اند
شما درین فکر واندیشه نباشید.
چندسال بعد صفورا از تعلیم و
تربیه طوریکه لازم است بر خوردار
میگردد بعضی اشعار حافظ وسعدی
وبیدل را ازبرکرده و یگان شعـر
متقدمین را می خواند .

صفورا برای اولین بار یك شعر
مستوره غوری را استقبال کرده به
پدر خود می‌خواند .

صفورا ــ پدر جان شعر مستوره
غوری در روح من سخت اثر کرد .
گوش کنید .

ثبت شد عشق تو بر قلبم چنین
گوئیا گنجی است دراین‌جا دفین
پدر ــ بخوان شعر خودرا .
صفو را ــ

نیست مثلش در همه‌روی زمین
بلکه در جنت نباشد حـور عین
پدر ــ واه واه چقدر عالی‌ــ چقدر
زیباآفرین باین حاضر جوابی وباین
لطف سخن . قبول خـاطر و لطف
سخن خداداد است .

صفورا ـ پدر جان شماهم گاه گاهی شعر می سرائید! اما بکسی اشعار آبدار تان را نمی خوانید ونشان نمی دهید..

منشی ـ بچیم من در حسن خط ومشاقی وخطاطی هم استعداد کافی دارم شعر کمتر می سرایم شعر گونی جگر خونی بار می آورد .

صفورا ـ صفت حسن خط شمارا بخاطر دارم که جناب مفتی سراج الدین (پدر نامور علامه سلجوقی) بیان کرده است یکی دو بیت آن بخاطرم مانده .

بوالقاسم منشی که بود سحر بیان ـ سحبان ز مان

ازحسن خطش محو بماندی ریحان ـ انگشت گزان

منشی ـ بلی لطف کاری دوستان وشاعران عصر مرا تعریف هاو تشویق می نمایند ورنه بنده آ نقدر لیاقت ندارم .

صفورا ـ خواهش میکنم یك قطعه شعر خودرا بخوانید که محظوظ شوم .

منشی - چند سطر از اشعـــار
خودرا که راجع بیکی از د و ستان
خود سروده بودم باثر اصرار تـو
می‌خوانم تابتو سر مشق باشد که
مدح بی جا نکنی هرگاه مدح کردی
از اشخاص درست و با فضیلت که
بجامهٔ تقوا آراسته باشندبکنی‌اینك
چند بیت بنده .

اگرچه هستم اندر شعر مایل
ولی‌طبعم ندارد فـکر قا بل
بهر تـقدیر بـر حکم تشوق
شدم تائیـد خـواه از حضرت دل
چه باشد گر مددگاری نمائی
نماند خاطرم زین شغل عاطل
بگفتاگر ترا فکر چنین ا ست
نگردی زین نصیحت‌هیچ‌غافل
کنی‌در شعر اگرمدحت سرائی
نپردازی بتوصیف ا سا فل

زبان مگشای درمدح ز بو نان
بیك نان بهر دونـان ارا ذل

درختی کاصل او نبودبرومند
زفرعش کی توانی‌میوه‌حاصل

الا ای صاحـب روح مصـور
ترا زیـبد فزونی بر ا ما ئل

دلت بر هر مرادی باد فایز
بهر مطلب ضمیرت باد نـایل

بهرجائیکه باشی باش گلزار
زحق باران رافت بر تو نـازل

بهر کا ریکه آری روی امید
ترا الطاف حق باد ا وسا یـل

صفورا ــ پدر جان من کاملا برموز شعر شیوای نان پی بردم کا شکی شعرا از خط و خال بس کنند وباین شیوه شعر بگویند .

منشی ــ هر شاعر از خودسبك واسلوب جداگانه دارد بعضی‌شعرا اشعار بزمی میگویند وبعضی رزمی اما شعرای خط و خال هم غنیمت‌اند دراشعار اگر مبالغه نباشد لـطـف

ندارد آهنگ سازان ومطربان ممنون ومرهون شعرای خیالی‌اند. فهمیدی دخترم ؟

صفورا ــ پدر جان فهمیدم د ر کلمات سحر آ میز شما شا عران بزمی ورزمی یاد شد ــ شاعر بزمی کدام شاعر را گویند ورزمی کیست؟

منشی ــ حافظ و سعدی‌وواقف وصایب وغیره شعرا همه شعـرای بزمی اند که انجمن ها و بزم‌مطربان را اشعار شان گرم‌وروشن میسازد. شاعر رزمی فردوسی‌وامثال‌آن‌است که داستانهای حماسی و جـنگی را بیان میکند .

صفورا ــ من ازمکتب و حـلقهٔ درس شما بسیار چیز ها را آموختم ومن هم روزی از خوان ادب شاعران بزرگ بر خوردار خواهم شد حالا خوشه چین این خرمن وریزه خـوار خوان ادیبان هستم تازنده‌ام درس خواهم خواند وشعر خواهم گفت.

منشی ــ دخترم تو درخانه‌دیگری خواهی رفت کانون خانوادهٔ را گرم خواهی ساخت آمادگی بگیر از خدا

خواهم که شوهر دلخواهی نصیبت شود تادرین راه مشوق تو باشد این آرزوی آخرین من است .

صفورا - پدر جان شما چه میفرمائید من نمی‌خواهم شوهر کنم می‌ترسم که ازدواج وشوهر داشتن بمن رنج آور باشد مرا به شوهر تشویق مکن بمن موقع بده که به آزادی شعر بگویم باور کنید شاعرة درهرات بود از شوهر خود پنهان شعر میگفت تصادفا روزی شعر عشقی آن بدست شوهر که تاه نظرش افتاد او را بجرم اینکه اشعار عشقی رابرای چه کسی نوشته است اورا فشار داد هر قدر شاعره گفت شعر گوئی یك غریزه فطری است شاعری منظور خاصی ندارد اورا تهدید کرد و تا مرادش ساخت واز شعر گفتن توبه‌اش داد، پدرجان من هم می‌ترسم که این ذوق نفیس من کشته نشود ، دران وقت چه خاك را بسر خواهم کرد .

منشی - هرگاه مطابق ذوق شوهر یافتی شوهر کن هرگاه

نیافتی مخیر هستی من ترا مجبور نمی‌سازم مقصد که ازطرف من کدام مانعی نیست .

صفورا ــ سپاس گذارم پدر مهربان وصاحبدلم ، حال می توانم که بخاطر جمعی شعر بگویم‌ومطالعه کنم همین قدر آزادی بمن کفا یت میکند .

ازهرطرف طلب گاران آ مدند و اورا ناراحت می ساختند همه را جواب رد میداد بالاخره بنام میرزا غلام جان یك مرد معروف طلب‌گار شد صفورا او را پذ یرفت وقبول کرد مشروط برینکه از شهر هرات اورا بیرون نبرد و آزادی او را سلب نسازد یعنی مانع شاعری او نشود ، او قبول کرد ، اما خلاف انتظار وتوقع اورا مقید خانه‌وچادری ساخت بعد از رفع حجاب و فوت شوهرش محجوبه بکمال آزا دی اشعار می سرود وبه‌جراید می‌سپرد وصفحات جراید را از اشعارزیبای خود رنگین می‌ساخت .

صفورا ــ تخلص محجوبه را

انتخاب کرد بعضی اشعارش بنام صفورا و بر خی اشعارش بنام محجوبه منتشر گردیده است .

برادر محجوبه در فاریاب زندگی میکرد سخت از دوری او رنج می‌کشید محجوبه نزد او رفته نمی توانست برادرش عروسی کرد یك قطعه شعر راجع به عروسی‌آن‌سرود وبرایش فرستاد .

روان شو قاصدا چون باد صرصر
سلامم را رسان نزد برادر
سلامی همچو ریحان‌روح‌پرور
مشام جان ز بوی او معطر
سلامی همچو گلهای بهاری
چو آهوی ختن در مشك باری
پس از عرض سلام و احترامی
رسان از من بسوی او پیامی
که گر پرسی مرا از راه رافت
بحمد الله همه جوریم وصحت
شنیدستم که گشتی تازه داماد
ترا از فضل حق شد خانه آباد

ترا از دور سازم دست بو سی
مبارك بـاد ای‌جان این عـروسی
همیشه طا لعت فـر خنده با دا
دلت شاد و لبت پر خنده با دا

محجوبه را به معلمی‌دعوت کردند
مدتی در لیسهٔ دهری بحیث مـعلم
خدمت میکرد روز معلم در سال اول
آموزگاری آن تصادفاً تجلیل گردید
به استقبال روز معلم این ا شعار
شیوا را سرود .

ای معلم بر جهان کن افتخار
روز مسعودت دمیدازروزگار
ای معلم مظهر لطـف ا لله
گمر هان را گشتهٔ توخضرراه
ای معلم خازن گـنج عـلوم
متسفیض ازفیض‌توگشته‌عموم
افتخارت‌این بس است اندرجهان
چونکه بـاشی وارث پیغمبران
حق ترا داده است عز و اعـتلا
باد دایم رتبه ات در ا رتـقا
اختر اوج سعادت هم تـو ئـی
رهنمای دین و هم ملت تـوئی

هادئی بر جمله اولاد بشر
رهبری در شارع علم و هنر
مستعد هستی بدرس‌ای مستطاب
جملهٔ طلاب از تو کا میاب
دایما بادا مبارك روز تو
در ترقی طالع فیروز تو

محجوبه با و جودیکه از ناملایمات روزگار سخت متأثراست ومشکلات محیط اورا بیقرار ومضطرب ساخته است ازنهضت نسوان اظهارمسرت میکند بعد ازینکه دعوت نامه از موسسه نسوان عنوانی او می رسد خیلی خوش میشود در آنجابامیرمن مستوره شاعره معاصر ملا قات میکند .

مستوره ــ همشیره ما و شما از هم دور هستیم اما قلبا به شما نزدیکم دیدن شما مرا بوجد آورده است تو شاعر بزرگی هستی آ ثار ترا بسیاز خوانده‌ام و من این‌شعر را در توصیف تو حال سروده ام .
اگر منظور شود
محجوبه توئی شاعرهٔ ملت ! فغان
بسیان‌سخن‌سنج‌وسخنگوی‌وسخندان

خوش‌آمدی ازشهر هری جانب کابل
روشن شده از دیدن توچشم‌عزیزان
بسیار عزیز است وجودتودرین‌عصر
توبلبل خوشگوی واین ملت گلستان
الفاظ تو برجسته‌ومضمون‌تو شیرین
اشعارتوموزون‌وگزیده‌است‌ودرافشان
دلچسپ بود نظم تو چون‌قند مکرر
پرلطف بود بیت‌تو چون‌ابروی‌خوبان
ازحضرت جامی مگرت فیض رسیده
اینگونه که‌شعرتودهد نشه به‌مستان
وصف توشنیدیم کنون‌شخص‌تودیدم
حقاکه بود مثل‌توکم‌لایق و شایان
چشمم به مثال تو ندیده‌است‌عفیفه
مایل به دلایل توئی‌وخواندن قرآن
اینگونه سعادت‌نبود قسمت‌هرکس
باید که کنی شکر خداوند توهرآن
خواهد زخدا عمرتو باعزت واقبال
مستوره د عای تو چنین گفت بپایان

محجوبه ــ همشیره گرامی کابلی
تشکر ذره را خورشید سا ختنی من
اینقدر نیستم از حسن نظر تـــان
ممنونم بهرحال زنده باشی گلستان
ادب بی شما مباد .
مهماندار ــ محجوبه صا حـــبه

شما بخواندن کدام خواننده علاقه دارید ؟

محجوبه – من تمام خوانندگان را دوست دارم ولی در باره ساز بان شعری ساخته‌ام هرگاه ممکن باشد اورا از نزدیك به بینم واز نزدیك نغمه سرائی کند بهتر خواهد شد.

مهماندار – خیلی خوب به رادیو افغانستان تیلفون میکند و ساربان حاضر می شود بعد ازتصادف و تعارف ودست بوسی محجوبه این غزل شور انگیز محجوبه را در حضورش می‌خواند .

زتیر نازت ای خون ریز قاتل
دلم دربر طپدچون مرغ بسمل
زتاب وتب وجودم درگدازاست
شرر بر خرمنم زد آتشی دل
دلم‌محبوس زنجیرجنون‌است
زسودای توای‌مشکین‌سلاسل
طبیبم گر علاطون زمان است
نداند چارهٔ بیماری دل

نمی سازد علاج ضعف دل را
زگل قند حکیمانم چه حاصل
مریض هجر مایوس ازعلاج است
که سازد چارهٔ این کار مشکل
ندارم شربتی محجوبه جزصبر
که می‌نوشم بسان زهر قاتل

ساربان بعد ازینکه خا مـــوش
گردید محجوبه اشك های خودراپاك
کرد . یك قطعه شعریکه بـــر ا ی
ساربان سروده بود برایش تـقدیم
کرد این شعر مخصوص سار بـان
است .

لحن داودی

ساربانا! این زمان دل خسته‌ام
از همه قید عـلایق رسته ام
ازکرم لطفی نمـا و ساز کـــن
لحن داودی خـود آغـاز کـن
خوشتر از حسن است آواز حسن
کان غذای روح باشد این حظ تن

ساربانا ! زنده باشی در جهان
یك نفس مارا ز بند غم رهان
قلب مارا زنده سازد ساز تـو
قوت روح است ایـن آواز تـو
بار بد صوت‌خوشت‌را بنده‌است
صدنکیسا پیش تو شرمنده است
منفعل بلبل شد از الحان نـــو
ای عموم نغمه ها قـربان تـو
ساربان ای‌ساربان ای ساربان !
یکدم از بهر رضای حق بخوان!

ساربان ازین شعرمحجوبه بهیجان آمده صبح گلشن میوات‌راخواندند وهمه کف زدند .

وقتیکه ساربان آرام شد بناغلی حمید اعتمادی را مشگرشوقی خوش الحان بخواندن شروع‌کردهنگامیکه خواندن‌آن‌بپایان رسیداین‌قطعه‌شعر راکه‌محجوبه فی‌البدیهه‌سروده بود به حمید اعتمادی پیشکش‌کرد قدرت سخن و پایهٔ سخـن وری ایـن ز ن باکمال معلوم گردید .

ای گل زیبای گلزار و طـــن
ای بهار آرزو هـــای و طـــن

ای گرامی گوهر درج کـمال
ای درخشان اختر برج جمال

ای حمید ای ازتو زیباشد هنر
ساختی مارا ز سوزت بهره‌ور

شمع محفل طلعت زیبای تست
فرحت‌دل‌صوت‌جان افزای تست

مرده را جان میدهد آواز تو
زهره رقصان میشود ازساز تو

نغمه تو روح را می پـرورد
خاطر مجروح را می پـرورد

صبر و آرام ازبرما می برد
ساز تو غم را زدلها می برد

چهره‌ات نیکو صدایت دلکش است
خلق توخوش نغمه‌ات هم خوش است

درزمانه تابهاراست و خـزان
زنده باشی شاد وخرم درجهان

ساختی محجوبه را از لطف شاد
خالق عـالم نگهبان تو باد !

محجوبه رازنان منور در پیغمان دعوت نمودند وقتیکه شاعر پغمان را دید طبع شوریده شاعر بشور آمده چنین شعر پرشوری در بارهٔ پغمان زیبا سرود .

خوشا پغمان وباغ دلکشایش
مسرت بخش می‌باشدهوایش
نسیم جان فزایش روح پرور
جهان را کرده از طیبش معطر
چمن های گل ازهر سوشگفته‌است
میان سبزه ها آتش نهفته‌است
زمین پنهان شده از سبزهٔ تر
توگوئی فرش شددیبای اخضر
تعالی‌الله عجب باغوبهار است
بدنیا ثانی دار القرار است
بهرایستان سهی‌سروی خرامان
لبان گل همه شاداب وخندان
نوای قمری وصوت عنا د ل
کدورت برده از خاطرغم ازدل
بهرسو سروقدی گل عذاری
خرامان همچوکبك کوهساری
بود از کثرت انهار واشجار
مثال جنت الماوا بـــد پدار

عمر محجوبه به شعر وشا عری گذشت واین عمر گران مـــایه را غنیمت شمرد آوازهٔ شعر وشاعری آن بهر کنج و کناروطن رسیدمکتبی را در کابل بنام اومنسوب وموسوم ساختند یکروز در مکتب محجوبه – محجوبه دعوت شد واین چند بیت را نوشت .

مکتب محجوبه را دیدم بسان نوبهار جملهٔ طلاب چون گلهاشگفته اندران بامدیره ، سر معلم کرد استقبال ما باتکلم های شیرین نطق کردندآنزمان

بعد از آنکه پای محجوبه بـــاز گردید دعوت نامه ها از هر ولایت بنام او میرسید من جمله از و لایت فاریاب ، بالاخره فار یاب رفت .

شعرا اشعار دلچسپی باستقبال آن سرو دند ودر حضورش خواندند وماندند اینك یك قطعه شعر را در فاریاب غوث الدین نادمی میخوانـد وغوغا بر پا میشود .

ای مادرشعر و علم و عرفـان
ای د ختر باشکوه ا فغـــان
ای باعث ا فـــتخار نسوان
ای شمع معارف از تو رخشان
محجوبه شدی بنام مشهـور
شعر تو بهر کجاست منظور
تقوی و عبادت است کـا ر ت
گردیده خدا همیشه یـــا رت
گرپیر شدی و نا تـوا نـی
درشعر وادب بسی جوا نـی
شعر وادب از تو جان گرفته
آوازهٔ تو جهان گـــر فـــته
درشعر وادب تو بی نظیری
هم پـایهٔ نـادم و ظـهیری
خوشنود ز تو ر وان مـهری
هرچند به مـنز لت سپهری
ای خواهـر مخـفی بد خشان
هم مسلك تو نیست درخراسان
تا وارد فـــار یـــاب گشتی
سمبول ادب حساب گشتی
درشعر وادب شدی سر آمد
گوید بتو نادمی خوش آ مد

5510

محجوبه نظر بدعوت دختران
باادب مکتب ستارهٔ فاریاب بهمکتب
میرود بعد از حسن استقبال درکتاب
معاینه کنید مکتب این اشعارقیمتدار
را درج کنید .

ای سرو حدیقهٔ معانی
ای گلبن باغ زندگانی
ای اختر اوج عز و عصمت
ای گوهر درج شرم و عفت
ای از تو گرفته زیب مکتب
اوضاع صنوف آن مرتب
ای سر وقد نیکو شمایل
رفتیم و غم تو ماند بر دل
تا خاك نگیردم در آغوش
احسان تو کی کنم فراموش
ای نظم نوشته یاد گاری
محجوبه ز روی دو ستداری

محجوبه وقتیکه از فاریاب بجانب
هرات رهسپار میشود این اشعار
را در وقت وداعیهٔ خود میخواند.

می روم سوی هری باصد شتاب
الوداع ای فاضلان فاریاب
الوداع ای اخویان مهربان
الوداع ای دوستان قدردان

الوداع ای عاقلان ا نجمن
الوداع ای نکته دانان و طن
گرچه رفتم زین ولایت ناگهان
کی فراموشم شود الطاف تان
لطف حق بادا نگهدار شما
فضل ایزد دایما یار شما
از شما محجوبه دارد ا لتجا
تا فرا موشم نسازید از د عا

محجوبه یکشب مستورهٔ غوری را بخواب می بیند (مستوره افغان شاعره معاصر است اما مستورهٔ غوری شاعره دیگری است در عالم رویا مجلسی و انجمنی است شعرای مستورات جمع اند رابعه و مخفی گورگانی وبدخشی ومستوره در پهلوی یکدیگر قرار دارند محجوبه حا ضر نیست .

رابعه میگوید که محجوبه چرا در مجلس ما نیست درین وقت محجوبه حاضر میشود ، مستوره می گوید که محجوبه شاعرهٔ پرکاری ا ست یك غزل مرا مخمس کرده است .

محجوبه اول سوانح مستوره

غوری را در مجلس قرائت میکنند :
بی‌بی‌خورالنساء متخلص بـه مستوره
ومعروف به بی‌بی سفید پوش بنت
سیادت پناه وسعادت‌آرامگاه‌میرسید
اعظم آغا که‌سلسله‌نسب مطهرشان
بحضرت سلطان ابراهیم قـتـا ل
میرسد در حدود چـار هزار بیت
سروده است نام کـتاب شان تحفة
العاشقین است درسن ۳٤ سالگی
درسال ۱۳٤۵ قمری مطابق ۱۳۰۵
شمسی داعی اجل را لبیك گفـته
است ودر کوه زور غور مر قد ش
مشهور است را بعه اشاره می کند
بخوان مخمس خودرا .
محجوبه مخمس را می‌خواند .

که آگه سازد از حال من‌آن‌سلطان خوبان را
نـگار ما هـروی ، مشکـبو، غارت گر جانـرا
بت مه پیکر ، لب شکر بـرگشته مژگان را
برو قاصدزمن‌بـر گوی آن سرو خرامان‌را
کـه کی خـواهی مـنه رساخت شام غریبان را؟
سهی سرو یکه‌بر گیسوی غنبـرسا گره دارد
به ابرو دایماازنـاز و استغـنا گـره دارد

بکاکل از بـرای بر دن دلهاگـــره دارد
بتی کز نازبربندد قـــبا صد جا گره دارد
به بزم خوش کی آردمن صدپاره دا مان را
نگشتم هر گز از بزم وصالش خوشدل و خرم
ولی پیوسته‌ام ز انـدوه هجرش‌درغم‌ومانم
نـــه دردم را دواپیدا نـه‌قلب ریش‌را مر هم
رود اشکم‌برون‌هرچند مژگان را نهم برهم
بلی خاشاك سیل‌آورده نتوان بست عمان را
بتا از تیغ ابروی تو گشتم‌بی‌گنه کشته
بخاك وخون چه‌مرغ نیم بسمل گشتم‌آغشته
اگر چه رفته از دستم زسو دای‌توسر رشته
نپندارم گدا- ای نازنین از اشك‌خون‌بسته
بجای آب پاشم در قدم‌های‌تو مر جان را

محجو به که شعر مستـوره را
مخمس کرده بود خواند حا ضرین
مجلس کف زدند. مخفی بد خشی
شکایت دوستانه کرد که چند بـار
ترادربدخشان دعوت کردم نیامدی،
محجوبه معاذیر خود را گفت کـــه
سخت‌گیری شو هر و دشواری‌راها
مانعم شد اینك یك غزل تان‌که بمن
ضمن مکتوب رسیده‌بـــود تخمبس
نموده‌ام هرگاه اجازت بفـر ما ئید
میخوانم .

همه بیك آواز بخوانید .

شدم محبوس زلف پر شکن آهسته آهسته
بدام آوردم این مشکین رسن آهسته آهسته
جمالت می رود ای گلبدن آهسته آهسته
خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
نگشتم در هوات از گردش دور زمان بی غم
من و کنج و فراق و گوشهٔ تنها ئی و ما تم
گذشت ایام عیش و خوشدلی و شادی هردم
خوشا فصل بهار و قند هار و دو ستان باهم
که میگشتیم در گرد چمن آهسته آهسته
چرا ای گل به بزم مدعی چون غنچه بشگفتی
بنا اهلان هزاران گوهر اسرار را سفتی
ولیکن راز پنهان را تو از محجوبه نشنفتی
نبودت گر سرآزر دن مخفی چرا گفتی
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته

شعرای حاضر مجلس ،، به به
هزارت آفرین محجوبه باین طبع
روان وگوهر بار ، همه از زیب النساء
خواهش کنید که اشعار حور النساء
ومحجوبه مخفی را شنیدیم ، رئیس
مجلس رابعه بلخی است بکمال
وقار نشسته میگوید شعر ز یب
النساء را باید از زبان خو د ش
بشنویم و مجلس را عجالتاً خاتمه
دهیم .

زیب النساء ـ ای‌زابررحمتت‌خرم گل بسان ها
گفتگوی حرف‌عشقت مطلع د یـوان مـــا
واه واه چه مطلع منبولی .
همه میگویند مطلع تکرار شود.
موبموی ما اناالحق گـو . زشوق دار شد
تشنهٔ خـون‌محبت ظا هر و پـنهان ما
العطش گـو یان بکشتی‌وفاهرگوشهٔ
صد هزاران‌نوح غرق موجهٔ طو فان مـا
گر قبول افتد ز ما درزندگی‌یـکجو نیـاز
چون سلیمان‌سر نه پیچد دیو از فرمان ما
قطرهٔ اشکی نیاید ره بروی‌مـا دگـر
خون دل چون‌شد گهر برهر سر مژگان‌ما
درشکیبا ئی چون نی ایدل‌به آه ونالهٔ ساز
نیست چو درمان پذیر این درد بیدر مان‌ما
گر ز ظلمات هوس‌بیرون نهم مخفی قدم
ره‌نیابدخضرسوی چشمهٔ حیوان مـا

رابعه ـ بسیار شعر بر جسته
وعالی است چون شب به نیمـه
رسیده‌است مشاعره‌امشب‌را خاتمه
بدهیم در مجلس آ یـنده مشاعره
مختلف و مختلط یعنی مـرد وزن
اشتراك خوا هند کرد مجلس‌خاتمه
می‌یابد وصدای الله اکبر از مصلای
هرات بلند می گردد . محجوبه از

خواب خوش بیدار میشود بعد ازینکه محجوبه نماز را ادا میکند دق‌الباب میشود میگویند قاصدی از کابل رسیده است و پاکتی باخود دارد ومی‌خواهد محجوبه را ببیند محجوبه قاصد را می خواهد .

محجوبه ـ از کجا خط آورده‌اید؟

قاصد ـ نامهٔ استاد خلیلی را آورده‌ام .

محجوبه پاکت را باز کرده نامه را می خواند که منظوم است.

پیام خلیلی به محجوبه شاعرهٔ بلند پایهٔ هرات .

باد صبا بر خیز و زما برسلام
جانب محجوبه بصد احترام
گوی به آن شاعرهٔ سحر کار
بانوی با فضل فضیلت شعار
کای ز تو سر سبزی باغ سخن
روشنی چشم و چراغ سخن
دختر بافضل نظا می تو ئی
خواهر فرزانهٔ جا می تو ئی

در عرب آن کار که سحبان نمود
شعر تو در خاطر مـــن آن نمود
بادهٔ صافی که خیا مش کشیـــــد
طبع تو امروز بـجا مش کشید
گرچه سخن تازه ز پر وین شده
صاف و برازنده وشیریـن شده
لیك بود فکرت تو پـخته تـــر
صاف تـر و زنده‌تر وشسته تر
طرح نوین د ر سخن ا نگیختی
طرح سخن نوع نوین ر یـختی
زاده ز کلك گهر افشان تـــرا
جای سخـن مهر د ر خشان ترا
قدر تو در صحنهٔ خاك هـرا ت
جای گرفته به صف ا مـهـات
خوا هر من حیف ازان نور پاك
گر نشود بهر و طـن تـابناك
نالـهٔ جانسوز و طن گوش کـن
هر چه بجز او ست فراموش کن
ذکر گل و نغمهٔ بلبـل بس است
قصهٔ رامشگری گـل بس است
باد شـب و قصهٔ مهتـا ب بس
ذکر صرا حـی وی نـا ب بس
طبع تو با یـد که مسیحا شـود
مرده دلان از د مـت احیا شود

چشم گشا ببین به چه حال اندریم
باچه اسف باچه ملال اندریم
بین که‌چسان مسئله‌مشکل‌شده
پای مراد همه در گل شده
خیز علم کن قلم پاك را
زنده کن آن روح طربناك را
رشته زگیسوی پریشان بگیر
سوزن خود ازسر مژگان بگیر
پاره‌شده جامهٔ مردان بدوز
چاك شد جیب دلیران بدوز
بهر وطن ببرق جنگی بساز
پرده مدر پردهٔ ننگی بساز
گیر قلم ازکف گو بند گان
خامه گزاران و سرا یندگان
نغمهٔ نو راه نو آغاز کن
بهر وطن فصل دگر آغاز کن
شیون بلبل به گلستان گزار
جام می ناب به مستان گزار
سروچمن را به چمن بازده
وصف سمن را به سمن بازده
ماو کمان خانهٔ ابروبس است
بسته بسررشتهٔ گیسو بس است
جایگهٔ توست هرا ت عزیز
منزل و ما وای ذوات عزیز

مدفن مردان گرامی است او
مظهر اسرار الٰهی است او
هر گل سرخی که درین کوهسار
سر کشد از جنبش باد بهار
شرح دهد دو رهٔ چنگیز را
دورهٔ آن فاتح خونریز را
بود هرات تو دران رستخیز
موی کنان مویه کنان اشکریز
مسجد او محفل میخوارگان
گلشن او مسلخ خونخوارگان
پاس نکردند بفر آن پاك
پاره کنان ریخته بر روی خاك
تیغ بر خسار عزیزان ز دند
رخنه به آئین بزرگان ز دند
پای بر یدند زسرو روان
شاخ شکستند ز نسل جوان
رحم نه بر تیر گی حال ما
شرم نه از گریهٔ اطفال ما
شام لب طفل پر از شیر بود
صبح گهان طعمهٔ شمشیر بود
تیغ بروی فهملا آختند
مدرسه ها بتکده ها ساختند
آتشی از جهل بر افروختند
دفتر طو مار ادب سو ختند

دورهٔ چنگیز چو پایان رسید
نوبت این کار باخوان رسید
ختم جهان با نبی تیمور شد
چشم جهان بین ز مان کور شد
گشت وطن دستخوش انقلاب
دیدهٔ بیدار دلان شد بخواب
تفرقه در وحدت افغان فتاد
سلسله بر گردن شیران فتاد
فرصت آن گشت که همسایگان
پنجه فشارند با تیغ نیان
سنگ به مینای مروت زدند
رخنه بدیوار محبت ز دند
توب به بستند بخاك مسلمان
لوح شکستند ز قبر یلان
خواهر من حرف درازی گرفت
خامهٔ من نغمه طرازی گرفت
به که کشم روی سخن سوی تو
سوی تو وطبع ملك خوی تو
جامعه باشد ز دو تن سربلند
مرد نظامی و زن هوشمند

* سالهای پیش کلمهٔ انقلاب بصورت نادرست بمعنی شورش و اغتشاش بکار میرفت . (مولف)

مرد نظامی بکشد تیغ تیز
برزخ اعدای وطن در ستیز
لیك زنان خدمت فردا کنند
آتیهٔ جامعه ز یبا کنند
نخل خردمند ببار آورند
نسل قوی دست بکارآورند
دست زنان است که تا صبحدم
رشتهٔ گهواره کشند دمبدم
مرد اگر دفع ز شر میکند
این دگر ابقای بشر میکند
زن چو بود با هنر و عالیه
بچهٔ با هوش کند تربیه
الغرض ای دختر دانای قوم
خواهر فرزانهٔ یکتای قوم
فکرت تو شمع شب افروزباد
شام غم ما زدلت روز باد
طبعم اگر تند عنانی نمود
گر قلمم بال فشانی نمود
منکه ندانم فعلاتن فعل
می شوم از شعر روان منفعل

وقتیکه محجوبه اشعار آبدار و
تابدار خلیلی را خواندشور وغلغله
درقلب آن پدیدار گشت قاصد را

گفت چه وقت روانهٔ کابل هستی ؟
گفت فردا .
محجوبه ــ فردا بیا جواب آقای
خلیلی را بگیر .
محجوبه چنین نوشت :

ایکه در اقلیم سخن سروری
راه زصورت سوی معنی بری
انوری ازشعر خوشت شدخجل
میر عماد از قلمت منفعل

هست سخن گوهر وتو گوهری
در سخن راتو چون می پروری

شاعر افغان توئی اکنون بدهر
خلق ز فضل وهنرت برده بهر
درهری بافرقهٔ اهل قلم
معرفت و دوستیت هست هم

لیك زناساز گاری بخت نژند
لشکر غم کرده مرا شهر بند

جان زعلایق شده دراضطراب
دل زعوایق شده در انقلاب

تیره شد بخت ز جور زمان
خاطرم آشفته چو زلف بتان

مججوبه تمام مشکلات زندگی
وانیکه درانجمن ادبا و مردان راه
ندارد ویك سلسله معضلات زنانرا
که از نعمت سواد و آزادی محروم
اند همه‌را باترس ولرز نوشت که
شوهرش مطلع نشود و آنرا بکابل
به آقای خلیلی فرستاد .

مججوبه بامیر عبدالعلی شایق
هروی و باالحاج محمدابراهیم‌خلیل
وشیرین سخن هرا تی و مخفی
بدخشی واین جانب نیز مکاتبه و
مراسله داشت بالاخره‌درسال۱۳۴۵
درهرات فوت شد وبکمال‌ادب و
احترام در گازرگاه شریف بخاك
سپرده شد وانجمن نسوان‌وشعرای
زمان‌را از فقدان خود سوگوار و
سیاه پوش گردانید .

شیرین سخن هرانی شاعر هم
شهرو معاصر مججوبه چون باهم
ندیده بودند اشعار اورا خوانده‌بود
این قصیده را شیرین سخن نوشته
برای او محرمانه فرستاد .

هزاران آفرین بر طبع‌شکربار مججوبه
بحیرت‌زفته‌ام‌از دفتر اشعار مججوبه

زهی دولت بچشم پاك درکاشانهٔ اد راك
میسر گرشودروزی مرا دیدار محجو به
بنازم آستان محفل ناسوت را هر دم
که بوی عشق آید از درو دیوار محجو به
زلطف شعر موزون عارفان را کردهٔ مجنون
رموز عشق واسر مستی همه گفتار محجو به
ندارد هیچ جا ناز عشق پاك درکس باك
چرادر پرده باشد آن گل رخسار محجو به
ز خال وآب ودام و دانهٔ پای مرغ دل هر دم
گرفتارم کند طرهٔ طرار محجو به
به صحرای محبت هر زمان ترك سمن صورت
هراتی رامکن چون لاله خونین بار محجو به

همینکه این شعر هراتی شیرین
سخن شاعر شیوای هرات به شاعرهٔ
پرده نشین که ازطرف شوهر آزادی
نداشت وبه زحمت شعر می گفت
وخیلی د چار مشکلات بودوبه انجمن
ادبی رفته نمی توانست این شعر
جوابیه را نوشت وبیك نوع مرموز
ومخفیانه به شیرین سخن رسانید.

زهی لطف کرامت صیقل زنگار محجو به
بسبان روشنت رونق فزای کار محجو به
زبس گوهر فشانی کردهٔ ازنظم چون پروین
رسا ندی برثریا پا یه مقدار محجو به
بود شهر هری کان خردمندان و دا نا یان
چه باشد نزدشان ا شعار ناهموار محجو به

ندارم عشق گر دارم مـــرافخر است از پاکی
معاذ الله زناپاکی که بـا شدعارمحجوبه
نه سوی کس نظر دارد ،نه کس سویش گـذر دارد
صبارانیست راهی بر درو دیوار محجو به
نباشد غیر شرح دوری ومهجوری
اگر صدره بخوانی دفتراشعار محجوبه
چو گل بودم بباغستان، چوسرو آزاده در بستان
بقیدخواری افتادم از ادبـار محجوبـه
چو آن شمعی که می سوزدعـبث در محفـل ا عـمـی
تلف شد جمله علم و عقل وکاروبار محجوبه

محجوبه ازقیدواسارت ومشکلات

نسوان نهایت دل تنگ بودتاوقتیکه
بباغ ملی محمدداود درعهـد صدارت
خود بکمال شهامت زنان را ازقید
اسارت نجات داد دران وقت اولین بار
محجوبه ازمشکوی خـود بکا بـل و
فاریاب رفت هرگاه برای ایـن زن
پراستعداد وپر کار وشاعرهٔ خـوش
قریحت موقع و آزادی کافی دا ده
میشد شما میدانید که بصد هـــا
رسایل وآثار ازان باقی می مانـد
محجوبه بیکی از دوستان ادب پرور
خود ضمن شکایت چنیـن درد دل
میکند .

« من عاجزه بواسطهٔ عذر سفر وسختگیری شوهر کسب کما لا ت خودرا از نزد دانشوران وطن تکمیل کرده نمی توانم بهتر بن معلم وادیب بعد از فوت پدر بزرگوارم مقالات وجرا یدو مجلات وطن بود که بمن میرسید، خودم درشهر کهنه بسرائی میباشم که ازشهر مذکور کهنه تراست نشیمن دارم ، مثل محبوسی که بکلی ازعالم بی خبر باشد باآنهم برای بیداری قوم براه تجدد خصو صاً طبقهٔ نسوان میکوشم ، می شنوانم می سرایم تا خدا بمنزل مقصود برساند» .

محجوبه نامهٔ به مخفی بد خشی فرستاده بود و مخفی آنرا بمن نشان داد خلص مطلب آن این است:

همشیرهٔ گرامی مخفی! نامه‌ات بابك غزل پرسو زت رسیده بود نهایت خوش وقت شدم که جور وزنده هستی و آزاد زندگی میکنی

درقید و بست شوهر نیستی چقدر
خوش بخت می باشی که شوهر نداری
من خیلی رنج میکشم که چرا دریك
محیط روشن و تابناك سلسله بر پا
وزنجیر بگردن دارم ، بار ها از
طرف انجمن ادبی هرات و کابل
دعوت شده ام اجازه نداشتم که
به نزد برادران ادیب و خطیبم بروم
واز مجالس شان استفاده کنم شما
ازین شعر من بخوبی فهمیده
می توانید که در چه حالم .

...هم قفس شد حیف حیف
...وآهو هم نفس شد حیف حیف
دامن گل در کف خاری فتاد
انگبین قوت ... شد حیف حیف
گلبنی کز ناله بشگفتی بباغ
هم نشین خاروخس شد حیف حیف
از هوس خودرا بچاه اندا ختم
رهزن راهم هوس شد حیف حیف
آنکه بودی بیکسا ن را غمگسار
بیکس وبیدادر س شد حیف حیف
کشتی مقصد نیا مد در کنار
چشم من رودار س شد حیف حیف

پیش نـــا دان قـیمت در یـتیـم
کمتر از ماش و عدس‌شد حیف‌حیف
همشیره با فضیلتم ! یـــکروز
برادرم مرا چنین طعنه داد و بـمن
قطعهٔ نوشت .

چوبودی زیرك ای مرغ سخنگو
چگونه هـم قفس گشتی ...
فتـادی از دو پا در دام ...
به‌عقل خویش کردی تکیه‌از بس
رود گردون بفر مـان مقبلی را
که سازد تکیه بر ذات مـقدس
توکل نـر بـود اندیشه مـاده
توزین زیبا مثل نشنیدی ازکس
بود بی هـمدلی فـردوس دوزخ
بود بیروی یو سف خلد محبس

خواهر محترم و مهربان !

درین روز ها مکتوبی‌یکی‌ازاقارب
مارسیده ونوشته است که عا قبت
محمودمـا بباغلـی محمدداود آزادی
نسوان‌راازروی‌کارکرده‌است‌وهم تذکر
داده است که بنام این جانب وبنام
شما هم دعوت نامه ها از طـر ف
موسسه نسوان برسد و ما یـقین

کامل داریم که آخرین روزهای تیره
بختی را سپری می کنیم باوجودیکه
ماوشما درطبقهٔ علیای نسوان یعنی
درسطح بالای تنویر وارشاد زندگی
داریم باین حالت زیست مـی کنیم
بدا به حال طبقهٔ پایان ومحروم نسوان
که باچه مشکلات مشت و گر یبانند
ازینکه نجات بخشای طبقهٔ محروم
یعنی بناغلی محمد داود در عـهد
صدارت خود باوجود مـوا نع و
مشکلات ز یاد دست باین کار زده
وماوشمارا اززنجیر کنیزی خـلاص
میکند آزادی می بخشد دران و قت
ماوشما بکمال آزادی در انجمن ادبی

شامل و آثار خودرا بهر مطبو عات
روان کرده می توانیم وطبقهٔ نسوان
کشور باید ممنون و مر هون احسان
بانیان نهضت باشند درین و قـت
که من این نامه را به شما ا نشاء
میکنم سخت می ترسم که مکتوب من
بدست اغیار نیفتد باوجود یکه دریك
خانوادهٔ شریف و علمی بـوجود
آمده ام وشریفانه زندگی می کـنم
مکتوبات و آثار من تعقیب می شود

بهر حال امیدوارم که دامن شب سیه سپید است .

مکرر اینکه باشعرای گرامی وطن مشاعره کردم شاید شنیده باشی آقای خلیلی وبعضی شعرای نامور دیگر بامن مشاعره دارند واین شعر بازی ومکتوب نویسی باین می ماند که یك محبوس سیاسی مکتوب بنو یسد وشما تصور کنید که یك ز ندانی بی گناه عصر جدید وقرن آزادی عالم بشریت باچه مشکلات مشتو گریبان است از حقوق حقهٔ خود محروم است شما در کوه پایه ها، دروادی های وطن بروید حیا ت پرادبار زنان را ملاحظه کنید زنان اسیر اند اسارت پر حقارت هنوز

هم دوام دارد خوب سخن بسیار است برای اینکه طبع خوش تان ملول و مکدر نشود اینك یك جواب دیگریکه به استاد خلیلی نوشته ام بخوانید خواهش میکنم بامن مکاتبه کنید شعر تسکین دهنده آلام است.

باد صبا ساز ازین جا سفر
جانب در بار خلیلی گذر
بر بصد آداب سلام مرا
از پی آن گوی پیام مرا
کای به نسب عالی وصافی گهر
وی به حسب سرور اهل هنر
روشنی دیدهٔ دانشوران
مرکز پرکار سخن پر و ران
فخر زمان ا خنر اوج کمال
نادره گو شاعر جا دو خیال
کزنئی کلکت گهر ا فشاندهٔ
نیست گهر بل شکر افشاندهٔ
داد سخن دادهٔ الحق چنین
کز فلکت گفت ملك آفرین
نظم به شعر تو چه سازم طرف
پیش گهر قدر ندارد خزف
شعر که به قافیه سنجان برم
گل به چمن زیره بکرمان برم
حاصل ازین منزل نا پایدار
نام نکوهست وسخن یادگار
نیست جهان گزران را وفا
هست همه فانی و باقی فنا
ملك سلیمان و سکندرچه شد
کی بکجا رفت وسنجر چه شد

رفت ازین دار چو نو شیروان
نام نکو هست ازو در جهان
نی به جهان شوکت چنگیز ماند
نام بد از کافر خو نریز ماند
تا که جهان بوده چنین بوده است
گاه چنان گاه چنین بوده است
عهد شکن را شکنند روزگار
با ك ازین عهد شکستن مدار
عاقبت هر مشکلی آسان شود
مرد نباید که هراسان شود
شیر دلانیکه غزا کرده اند
جان سپر تیر بلا کرده اند
مرد که در جنگ دلاور بود
تیغ برش باده وساغر بود
چون بکشد خنجر کین ازنیام
درع کند جامهٔ شمشیر وجام
زیب زنان غازهٔ گلگون بود
غازهٔ مردان جهان خون بود
خون یلان است گلستان شان
تیغ وسنان لاله وریحان شان
یا به ظفر یا به فلك بر نهد
یا بسر نام نکو سر دهد
یارب از امداد بزرگان پاك
دور شود فتنه ازین آب وخاك

من که درین پرده نوا میکنم
نی زپی جود و عطا می کنم
دست تهی باشدم وچشم پر
دیدهٔ من است پر ازلعل ودر
راجی و طامع نیم از هیچکس
هست امیدم بخدا و ند وبس
بلکه چو محجو به سمك تاسماك
هست امیدش بخداوند پاك

همشیرهٔ قدردانم !

چون شما شرح حال مفصل مرا
خواسته اید خواستم که یك گوشه
زندگی خودرا بطور مشرح بنویسم.
مکتوبات زیادی بمن ازکابل وفاریاب
وبلخ میرسد یکی از شعرای کابلی
که شما هم اورا می شناسید
حبیب نوابی است عکس مراخواسته
است من ازین حسن نظر اوکه باین
شاعر گوشه نشین دارد خوش شدم
اما اوایجابات فامیلی و مشکلات
زندگی مرا خبر ندارد که تا حال
گوشهٔ چادر مرا کسی در بیرون
ندیده است عکس من آ یا ممکن
است چندین بار فضلای هرات نزد
من آمدند حتی از پشت پرده ودر

پرده باآنها هم سخن‌شده نتوانستم
آیا عکاسی نزد من آمده می تواند
ویا من نزد عکاسی رفته می توانم
مگرعوض زبان گیسو و سرم‌بریده
شود .

همشیره شاعرم !

آیا در بدخشان‌همین‌طور شرایط
نا مساعد است همین طور بـــازن
معامله میشود ؟

چقدر ناراحتم‌که چراشاعرشده‌ام
وباز چرا همسر یك مرد خود خواه
وخودبین و متعصب شده‌ام. یکروز
بمن گفت بلبل وطوطی و مینا در
قفس خوب ناله هارا موزون‌میسازند
اگر تو هوائی و صحرائی و شهری
می‌شدی شعرخوب‌گفته‌نمیتوانستی
می‌خواست که در محبس مرا تسلی
دهد .

هروقت که تخت صفر وتفرجگاه
های هرات یادم می آید من میدانم
وخدا میداند زندان نسبت باین‌خانهٔ
که دران زندگی دارم خیلی شرافت
دارد در زندان اقلا چندنفر بـا هم
یکجا می‌باشند در زندان بجر ئـت

حرف زده می‌توانند با وجود یکه
کس وکوی که دارم بیکس هستم
بجرئت صحبت کرده نمی توانم
بجرئت حرکت کرده نمی‌توانم شب
هارا بحسرت و عسرت وجگر خونی
تیر میکنم باز هم خوشم اگر زبان
ندارم همین قلم مایهٔ تسلی‌دل‌ناشاد
من است مکتوب خودرا باتأثرخاتمه
میدهم . (محجوبه‌ناتوان)

جواب مخفی بدخشی

خواهر ادیبه آزاده‌مشربم‌محجوبه
هراتی !

تاحال چند نامهٔ تانرا گرفته ام
اشعار موزون و سوزان تانرا مکرر
خوانده‌ام ازاینکه تاحال در قید
واسارت بسر می بری خبر نداشتم
خوب شد که از حال واحوالت‌پوره
خبرشدم اگر چه در فیض آباد و
بعضی نواحی آن عین شرایط است
زنها که بدعوت می روند روزحرکت
نمی‌کنند شبانه یکی بجای د یگری
میروند من خودم بار ها که‌درمنازل
بعضی اقارب خود بغرض‌فاتحه‌گیری

وعروسی وختنه سوری‌وجای‌سبزی وبیمار پرسی که میروم ذ ر یعهٔ اسپ دو نفر محافظ محرم‌خودشبانه منزل میزنم و شبانه عودت میکنم.

قره‌قوزی از فیض آباد وآبادیها دور افتاده است لیکن باندازهٔ شما مقید نمی باشم ، از زیر برقع شهر وبازار را دیده ام آن هم در شب همین قسم ایجابات وشرایط سنگین بالای زنان حکم فر ماست .

از نهضت نسوان یاد کردی که درعصر بناغلی محمدداودروی کار شده است منهم این‌بشارت‌واشارت را شنیده‌ام بمن هم رقعهٔ خبری رسیده است اما معذرت خواسته‌ام زیرا پای دردم مریض و جای بجای نشستن مرا به فشار خون گرفتار کرده است طاقت و توان ر فتن جای دور را ندارم ازینکه ز نان از پرتو الطاف یکمرد تر قیخواه ما آزاد م یشوند نهایت خوشوقتم اگر ما و شما بزندان مردان و عصر وزمانه گذشتاندیم جوانی را به پیری رسانیدایم گذشته گذ شت.

اکنون بعد از چهل سال انتظار دختران و خواهران ما از نعمت آزادی برخوردار میشوند .

به بخشید که حوصلهٔ گفتارم نیست امیدوانتظار دارم که بعد از رفتن و آمدن کابل خاطرات خودرا بمن بنویسی و بفرسنی خدا حافظ تان محجوبه شیرین سخن .

خواهر هردم شهیدت مخفی

محجوبه هر وقت که شعرعشقی می‌سرود در خانه محاکمه می شد ورنج می‌کشید یکبار این شعر آن که از رادیو شنیده شد از نزدش خط‌گرفتند که دیگر شعر عاشقانه نگوید اگرشعر میگوید اشعارآزباید کاملا صوفیانه باشد .

یارب آن شمع دل آزار شدآ زارش ده
همچومن دیدهٔ گریان و دل افگارش‌ده
گریهٔ تلخ مرا بیند وخندشیرین
عیش‌اوتلخ‌کن و دیدهٔ خو نبارش‌ده
بلکه واقف شود از وا نعهٔدل شد گران
صبرکم خاطرمحزون و غم بسبارش ده
چون مرا کرد گرفتاربلای ا غیار
دورش از یارکن و صحبت ا غیارش ده

تاشود با خبر از حال جگرسو ختگان
چشم گریان دل بریان تن بیمارش ده
بسوخت جان ودل مجروح مرا زآتش غم
به مکافات عمل جای تو در نارش ده
مست از بادهٔ خواب ا ست همه شب تا روز
همچو محجوبه شبی د یدهٔ بیدا ر ش ده

هر وقت که محجوبه شعر میگفت خیال میکرد که از نوك انگشت آن جای اشك و ر نگ خون می چکد باشرایط خیلی ناگوار اشعار آبدار می سرود .

نقل مضمون لوحه سنگ محجوبه هروی

هوالغفور الرحیم

آرامگاه سخنور نامی و شا عرهٔ توانای هرات صفورا (محجوبه) معلمهٔ لیسهٔ مهری بنت منشی ابوالقاسم که به عمر هفتاد و چار سالگی روز سه شنبه اول عید اضحی سال ۱۳۸٦ هجری قمری ۳۰ حوت ۱۳٤۵ شمسی از جهان رحلت نمود ، مادهٔ تاریخ فوت او (محجوبه روز عید از دارفنا برفت) ۱۳۸٦ .

هم چنین در دو جانب شرقی و
غربی صندوق مرمرین موصوفه‌شعر
آتی حك گردیده است .
قـالب تهی نمود مگر پیکر هرات
یادر گذ شته شا عر اشهر هرات
محجوبه آفتاب ادب ماه معر فت
محجوبه آن سخنور دانشور هرات
کی زاده است مادر گیتی به‌مثل او
درسر زمین علم و هنر پرور هرات
آمرزش از خدای جهان میکند طلب
مشعوف صبح وشام‌باین اخترهرات

خلیل ومحجوبه

پیام ابراهیم خلیل

ازتو می‌خواهم ای نسیم‌سحر — که چو توتیست پیك پاك نظر
تاروی در حضور محجو بـه — بانوی نامی اد ب پـــر و ر

آنکه او را ز عصمت و عفت — داده اند از ازل بسر چـــادر
آنکه ازفضل‌ودانش‌وادب‌است — درسراپاش زیـنت و ز یور
آنکه در پیش صافی طـبعش — شد نهان در صدف‌زشرم‌گهر

آنکه باحسن‌شعرش‌ازعمری‌است — عشق دارم چو تشنهٔ با کوثر
برسانی چنان سلام خـــلیل — کز برادر بجـا نب خوا هر
پس بگو ئی‌که‌چارده‌سال است — کز سخن پروران نـام آ ور
شعر شان را بخامهٔ خودشان — کرده‌ام جمع در یکی د فـــتر
نیست موزون که ازتوهم‌اثری — باچنین طبع صاف وتازه وتر
نبود جمع ا نـد ران مـجمع — نبود حاضر ا نـدران محضر

زان جهت در نخست‌روزورود — بد یار هرات خوش منظر
خدمت آن ادیبه این مقصد — شرح دادم بشوق سرتاسر
گرشود نایل از بهار قبول — گلشن آ رزو برنگ ا ثر
می‌برم زین حدیقه آن او راق — همچو گلدسته از مغان سفر
ور نگردد قبول طبع لطیف — زحمت افزا نمی شوم د یگر

• • •

جواب محجوبه

ای صباشوروانه چرن‌صرصر — سوی آن ادیب دا نشو ر
آن امیر سواد اعظم خط — اختر اوج علم و فضل و هنر
آنکه درپیش شعر شیرینش — ازحیا آب می شود شکر
آن خلیلی کز آتش طبعش — گل معنی شگفته تازه و تر
آنکه حسن خطش بدیده ودل — روشنی میدهد چو کحل بصر
کن سلام و پیام من تقدیم — نزد آن مجمع کمالی و هنر
که مرا سر فراز بنمو د ی — پانهادی به کلبهٔ ا حقر
قطعهٔ نظم و نثر د لکش خود — دا دهٔ ار مغان از سفر
بس تشکر کنم ازین تحفه — که مرا به بود زعقد گهر
این خزف ریزه ها فر ستادم — نزد تو ای محیط پر گو هر
شاید از لطف خودکنی‌اصلاح — ورنه از شرم بر نیارم سر
چون مرا شاد کردی از الطاف — باد لطف خدا ترا یاور

• • •

پدر محجوبه مرحوم منشی حاجی‌ابوالقاسم و لد عصمت الله خان جمشیدی تعلیمات ابتدائی را نزددانشمند فاضل میرزا محمد ا قبال حکمران شبر غان آموخته بود بعدبمولد خود کشك‌هرات عودت‌نمودو بیست سوار که دران وقت به اوتعلق گرفت در زمان‌امیرعبدالرحمن

خان بحیث منشی عسکری همراه مرحوم جنرال غوث الدین‌خان مقرر شد و مدت سی سال باوی‌این‌وظیفه را صادقانه اجرا نمود بعد ازوفات جنرال مذکور در زمان حکمرانی عبدالرحیم خان بارکزئی سر منشی حکومتی ومحلی میمنه مقرر گردید وی درسال ۱۳۰۱ شمسی بخواهش مرحوم شجاع الدوله وزیر امنیه ونایب‌الحکومه‌وقت هرات‌ازمیمنه به هرات باز گشت ودر همین سال‌به عمر ۸۲ سالگی در هرات از جهان درگذشت ودر گازر گاه شریف مدفون گردید .

منشی ابو القاسم درانشاء و حسن خط لیاقت و مهارت بسزا داشت **خط شکسته خفی رابسیار** عالی می نوشت منشی علی‌رضاخان فاریابی و مرزا محمد یحیی نادم ومرزا محمد صالح و مرزا محمدامین قیصاری از شاگردان او بودند ، محجوبه بنت ابو القاسم است محجوبه خودش نوشته است که صبح روز جمعه اول‌برج جدی۱۲۸۵

شمسی در باد غیس کشك هرات‌تولد شده است ، مادرش مـاه خانم اصلا از بادغیس است زن نـجیب‌وبافضیلت بوده این مادر و پـــدر گرامی ولایق دختر خودرا صفو رانام گـذاشتنـد صفـورا از آ وان صباوت بحن تـــربیت وتعلیم و یهمـت گمـا شتنـد صفـو را علوم زبان دری وعربی را از نزد والد ووالده ماجده خویش فرا گرفت و به فقه اسلامی نیز معلو ماتی حا صـل‌کرد باثر استعداد طبیعی و قر یحه ادبی دختر منور و دانشور بار آمدمحجوبه خانوادهٔ خودرا چنین بیان میکند .

جـــد و آ بـایم کـه . . . . . بوده اند
زم وآنجا نا مداران بوده‌اند
چـو ن بمیل خو یش ....، گرده‌اند
. . . . . هرات ودرخراسان بوده اند
در زمان شاه افضل خـان‌امیر نـا مدار
حمکران ،لغمان، وکار کنان یـــو ده اند
مرزا عصمت که جدامجد مابوده است
روزحرب‌وجنگ‌چون سام نریمان بـوده اند
چونکه و قت پیری‌آمدگوشهٔعزلت گرفت
دایم اندرذکروفکر حی سبحـان بوده اند
شاه محمد مر زا عم کـرامن د بیر
درمزار اندرجوار شاه مردان بوده انـد
این عمم با سپه سالارچرخی‌روز و شب
وقت رزم و جنگ اندر کافرستان‌بوده‌اند
باسراج الملت والدین بـه‌هندوستان چو رفت
چندوقت‌آنجابحکم شاه دو ران بـوده‌اند

وقت عودت داعی حـــق رااجابت گفت ورفت
اقربا از رحـلـت اوزار وگریان بوده اند
حضرت مولای من ! ا ستادمن یعنی پدر
درسپهرفضل‌چون خورشید تا بان‌بوده‌اند
نام پاك شان ابو القاسم‌بنام‌مصطفی
پیشوا ومقتدای خویش واقران بوده ا ند
در فصاحت در بلاغت بـــی‌نظیر عصر خو د
بلکه در علم‌فصاحت رشك‌سحبان بوده‌اند
چند قطعه شعر شور ا نگیز محجوبه .

لب جان پرور

دلم محبوس زلف کافرکیست — تنم مجروح زخم خنجر کیست
بناز وغمزه دل تاراج کردن — شعار نرگس غارتگر کیست
دوصد ملك‌دل‌ازیك‌عشوه‌بگرفت — چنین شاهی‌بگو درکشورکیست
قرار وصبر داده غم گـر فـته — دل دیوانه‌ام سو دا گر کیست
منم دیـوانـه و دل دادهٔ او — ندانم این پریرو دلبر کیست
همه قلب محبان را شکسته — سواری این چنین درلشکرکیست
رخش شمع کدامین‌جمع‌گشته — مسیحای‌لبش جان‌پرورکیست
دلم محجوبه گم شد دوش ازکف نیم‌آگه که اکنون دربرکیست ؟

استغنای شاعر

اگر ماه سماگردی نخواهیم‌دیدن رویت
وگرمشك خطاگردی نمی‌سازم دگر بو یت
اگر نا مت شکر گرددنگیرم‌در دهان نامت
وگر کویت‌ارم‌گردد نگردم داخـل کو یت

ندارم آرزوی دیدن حسن وجمالت را
اگرخود گل شودیا شمع یاخورشیدومه‌رویت
اگر آهوست یانرگس ا گربادام ور
نیارم درنظردیگر خیال چشم جا دویت
رمیده مرغ دل از تو نگرددهیچ گه را مت
اگرسنبل اگرزنجیر اگر دام‌است گیسویت
اگر بایع شوی من مشتری‌یکجو نمی گیرم
اگر مشك‌ختن‌یانافه گر دد خال هندویت
ز تو چون سرو آزادم به‌چشمم بید مجنون است
اگرطوبی‌وگرشمشاد باشد قد د لجو یت
اگر محجوبه روزی بر د رمسجد گزار آرم
نیارم سجده‌گرمحراب باشد طاق ابرویت

محجوبه مر حومه با جنا میر
عبدالعلی شایق هروی که یکی از
فضلا وفقها وادبای معروف‌هرات
است هم ارتباط و اختلاط ا د بی
ومعنوی داشت و شایق صاحب هم
دربارهٔ خصو صیت وشخصیت‌ادبی
محجوبه شعری سرو ده است .

پیام میر عبدالعلی شایق به محجوبه .

طاقتم نیست ازین بیش گرای باد صبا
پایت‌ازنیست‌روان شو بسر ای باد صبا
سوی محجوبه بحر مت گذرای باد صبا
از منش‌عرض‌سلامی ببر ای باد صبا

گوی کای گوهر بحرشرف و شان و طـن
ای‌سخنگوی وسخن‌سنج وسخندان وطن
صورت پردگی و سیرت‌زیباداری
درسخن‌جلوهٔصد شاهـد معنی دا ر ی
هرچه اسباب نکوئی استمهیـا داری
وآنچه خوبان‌همه دارند تو تنها داری)
ای‌قوی عهد بهرموی‌تو پیوند سخـن
زادهٔ طبع گهرزای‌تـو فر زند سخـن
گرچه خلقت شده در زمرهٔنسوان هستی
گرچه‌درپرده ز چشم همه پنها نستـی
جلوه گـر درافـق عـالـم‌عرفـا نستی
شیرزن مردصفت د خـتر افغا نستی
بحر علم وادب ای‌گوهر یکتای و طن
بانوی باشرف ای‌خواهر ابـنای و طـن
ماکـه در انجمن علم و ادب‌جا داریم
بزم و صحبت‌همه با مردم دانـا دا ریـم
درنگارش همه اسباب مهیاداریـم
رشحی‌ازلجهٔ فـکر تو تمنا دا ر یـم
نیست کس راچوتودربزم ز نان طبع سلیم
عالم و صحبت بی‌علم‌عذابی‌است ا لیم
نیست باعلم وادب‌محرم بزم تو کسی
پاس عصمت‌نگذا رد کـه بـرائی نفسی
چشم حس تو ندیده ا ست‌بجز خار و خسی
باچنان حال‌چنین شعر غریب ا ست بسی

زادهٔ با شرف فطرت آزاد است این
بی تکلف اثر طبع خدا داد است این

وصف تذکیر نیفزاید بر نور قمر
قدر خورشید ز تانیث نگردد کمتر
بی تفاوت بود از شیر ژیان ماده و نر
قدر انسان نبود جز ادب و علم و هنر

اندرین قدر زن و مرد بشر یکسا نند
شرط انسانیت است این وهم آنانند

فخرت این بس که کمالی وهنری هست ترا
سوی خورشید معارف نظری هست ترا
در زنان از ادب و علم سری هست ترا

گر فلان با تو ستیزد گله اظهار مکن
شکر اقبال کن وشکوه ز ادبار مکن

نزد اقوام جهان اهل قلم محترم است
عامل نهضت هر قوم صریر قلم است
همه جا پیش قلم قامت شمشیر خم است
گر درین رهزقلم کار نگیری ستم است

خدمت قوم وطن فرض بود بر هر فرد
حق این فرض بهر نوع ادا باید کرد

گر دقیقانه نسنجیم رهٔ سود وزیان
گر پی خدمت اسلام نه بندیم میان

گر بما اصلاح نواقص نگشائیم زبان
گر بد نیانگزاریم زخود نام و نشان

هیچ فرقی نکـــنـه‌بـود و نبود من و تو
چه تفاوت ز عـدم‌تا بـه و جود من و تو
جانب مملکت خویش نـظربـاید کرد
امتیازطرق‌نـفع و ضرر بـاید کـرد
وقت پند است‌کنون‌فرصت خاموشی‌نیست
خدمت قوم سزاوارفـــرا مو شبی نیست
تابکی بی‌خبر از وضع جهان‌باید بـود
چند محتاج‌متاع دیگران بـایـد بـــود
زین سبب مجتنب از خواب‌گران باید بود
جانب منزل‌مقصود ر وان بـــا ید بود
به وطن‌مرتبه‌پست نمی بایـــد داد
تن به اقوام ز بـردست نمی باید دا د
مسلمین این همه بی عـلم‌وسوادند چرا
فاقد اسلحهٔ‌جـنگ و جهادند چـــرا
ازرهٔ کسب و هنردورفتادندچـــــرا
بازوی قوت‌و غیرت نگشا دنـد چـــرا
همه در کوشش وماپای بدا مان تـا کی
زو سوی خوابگه وپشت بمیدان تا کی
کرد آئینی ضل لـت چو بـه‌آفاق ظهور
عا لمـی‌گشت ازین پرده غفلت کرو کور
گشت شهرت همه رازاهزن‌عقل وشعور
چشم مابودزخورشید دیانت پر نـــور
بسکه دایم ازیـن‌چاه‌ظلام افتادیم
قهقری رفتـه و ازآنسوی ز بام افتا دیم

آن یکی تفرقه در عالم اسلام افگند
روی انواریقین پردهٔ اوهام افگند
خلق را دررهٔ زسر انجام افگند
هر چه بی علم وخردبود درین دام افگند
وان یکی صرف نظرکرد زاسباب حیات
بست برچهرهٔ ما ازهمه سو باب حیات
اعتدال است وعدالت طرق شرع مبین
سوی افراط مرو جانب تفریط مبین
هم توکل کن و هم کوشش وهم عزم متین
گر هدایت طلبی راه هدا تیست جز این
خط مشی ما شرع مبین است امروز
عزم ما در رهٔ آمال متین است امروز
رخ نمود است کنون طالع مسعود وطن
سنجشی هست بهر کار پی سود وطن
میرود رو به بهی حالت موجود وطن
غفلت ماست همین ما نع بهبود وطن
چندی از خواب گران صرف نظر باید کرد
کوشش و سعی پی علم وهنر باید کرد
تا همه اهل وطن سر به گریبان نکنیم
تاکه کسب هنر ودانش و عرفان نکنیم
تا همه فخر به ملیت افغان نکنیم
تا بهم عهد اخوت ز دل و جان نکنیم
چشم هر گز نتوان داشت به آبادی ما
درکمین است جهالت پی بر بادی ما

درپی نام نکو سعی بجان باید کرد
پند پیرانه بهر پیر جوان باید کرد
خویش را شهرهٔ نیکی به جهان باید کرد
این همه کوشش وجهد از پی آن باید کرد
گه چه مردیم ز مازنده دلان یاد کنند
روح افسردهٔ مارا بدعا شاد کنند
من که از عالم اسلام حکایت دارم
گله ازکاهلی تودهٔ ملت دارم
یك جهان رنج ز بیکاری وغفلت دارم
بیشتر ازهمه از خویش شکایت دارم
خواهم ازکار دگر نیست زبان باز کنم
سر کنم شکوه وگوش دگران باز کنم
تو هم از راه ادب خدمت خوان میکن
خدمت قوم ووطن از رهٔ عرفان میکن
قیمت علم به افراد نمایان میکن
تاکه تاثیر کند نالهٔ سوزان میکن
توهم ای خوا هربا فضل درین رشته درا
باش درپرده باصلاح وطن نغمه سرا
تاابد لطف خدا و ند مددگار تو باد
پردهٔ عزوشرف مطلع انوار تو باد
عالمی بهره ور از طبع گهربار تو باد
هر ستایش که بدهراست سزاوار تو باد
مرد وزن چون تو وشایق چشد از خوان ادب
خلوه و انجمن ملك شود کان ادب

5510

پیام محجوبه بمیر عبدالعلی شایق.

پایت ای پیك صبا نیست به قید زنجیر
چند در بردن این نامه نمائی تا خیر
شد ز بسیاری تأخیر تو جانم دلگیر
زود بر خیر وروان شو سوی در گاه مدیر
بصد آداب ز من عرض سلامش بر سان
گوی کای اختر برج شرف و عز و شا ن
گو هر بحر کمال و خرد وعلم و هنر
گوش عالم شده از نظم تو پر لولوی تر
ازنی کلك فشا ندی بجها ن شهد و شکر
زده برصفحهٔ نسرین ر قم از عنبر تر
شد ز رنگینی اشعارتو کاغذ گلشن
وز سواد قلمت دیدهٔ دانش رو شن
تازه از شعر ترت گشته گلستان سخن
نظم وانشای محبت نمك خوان سخن
رونق انجمن و زینت دیوان سخن
مرکز دایرهٔ نغمه سرا یان سخن
آنقدر ریختی ازنوك قلم در ثمین
که عطارد بفلك کرده ترا صد تحسین
چمن انجمن از طبع تو رشك گلزار
بسکه گلها معا نیت شگفته چو بهار
برده ز آئینهٔ دل صیقل پندت ز نگار
کرده ملت ز گران خوابی غفلت بیدار

معنی و فضل پسی شعر تـر الایق هست
گوش جان حلقه کند پند تـر ا شایق هست
هر کرا نکبت وادبار و شقاوت باشد
عادتش کاهلی وجـهل و کسا لت بـا شد
هر کجا محنت و خوار ی ومذلت باشد
همه ازشومی نـا دانـی و غفلت بـا شد

به که از جهل وکسالت همه بیزار شویم
ازگران خـوابی وغفلت همه بـیدار شویم

بیش ازین غافل و بیـکارنشاید بـودن
در گلستان جهان خـار نشاید بـودن
همرهٔ نکبت و ادبار نشایـدبـو د ن
هـدف طـعنهٔ ا غیار نشا یـد بودن
سنگ را سعی کنی لـعل وگهر میگردد
مس باکسیرخـرد نقره و زر میگردد
باش محجو به خمشس زا نکـه سخن گشت کثیر
تانگردد سخت مورث تصد یع مد یـر
گر زمن خوردهٔ آمد ز کـرم عیب مگیر
هم باصلاح زافکار خودت کن تـدبیر

بحر طبعت ز لالی سخـن مشحون باد
عزت ورتبه واقبال تو روز افزون باد